

❁ مرد یخی | ترنج | ❁, ۱۹, ۱۲, ۲۴

[۱۹:۴۱]



#پارت ۱۰۳

#ترنج

...قبل از اینکه بزنم زیر گریه دستی برایش تکون دادم و سریع پشت میلاد از در خارج شدم از شدت ترس و استرس تمام بدنم یخ کرده بود میلاد از جاهای تاریک و خیلی خلوتی می رفت که کسی نبینه چراغ قوه که دستش بود روشن کرد من حتی نمیدونستم کجا داریم می ریم

بعد از گذشت ربع ساعت میلاد یه گوشه ایستاد نگاهی به اطراف کردم تقریبا یجای پرت نزدیک به لب جاده بودیم

با ترس گفتم: اینجا کجاست چرا امیدیم این جا

میلاد با لحن مهربونی که سعی می کرد آرامش بده بهم گفت:

ترس اینجا امیدیم

منتظر یک نفر هستیم قراره تورو ببره شهر وقتی موضوع فهمیدم باهاش هماهنگ کردم که بیاد احتمالا الاناست که دیگه پیداش میشه خیالتم تخت آدم مطمئنه جای نگرانی نیست

لبخند زورکی روی لبم آمد بغض تو صدام نمیزاشت درست حرف بزنم با غم گفتم:

شرمندتونم باعث دردسر شدم براتون امیدوارم بعد از من خان برای شما دردسری ایجاد نکنه حلالم کنید مواظب آلا هم خیلی باش

- این حرفو نزن ترنج دشمن شرمنده هیچوقت دلم نمی خواست وضعیت به اینجا بکشه یا ناراحتیت بینم دلم میخواست در کنار آلا و خانوادت زندگی کنی ولی خب

سرنوشتت این شد ساده بودی و خام از الان سرنوشت و  
زندگی تو خودت رقم بزن دیگه ساده لوح نباش دیگه اعتماد  
نکن قوی و محکم برو جلو

ادامه بده خودت بساز آینده جدید تو بساز

از بچت مراقبت کن به گذشته بخوای برگردی آیندتم نابود  
می کنی گذشته گذشت و برات شد درس عبرت

تمام این حرفارو گفتم بهت که بدونی تو قراره تنهایی خیلی  
روزای سختی رو بگذرونی باید توکل کنی بخدا و محکم استوار  
باشی نا امیدی تو کارت نباشه که باعث بدبختیت میشه  
از حرفای میلاد یه حسی به وجودم انتقال شد مثل اعتماد به  
نفس انگیزه

حرفاش یجور قوت قلب بود این دفعه لبخند واقعی زدم و  
گفتم: ممنونم نمیدونم چجوری تشکر کنم ازت ولی هیچوقت  
این حرفاتو و این کمکی که بهم کردی یا نمیره خیلی مردونگی  
کردی در حقم کاش یه جو از معرفت تو رو اون داشت

\_دیگه به اون حروم زاده فکر نکن به حرفایی که بهت زدم  
فکر کن محکم و استوار یه یا علی بگو بلند شو و از خرابه های  
گذشتت یه آینده نو بساز

امدم جوابش بدم با نوری که از مستقیم خورد تو چشمم  
نگاهم کشیده شد به ماشین رو به روم بخاطر تاریکی معلوم  
نبود چیه فقط از صدایش فهمیدم از اون ماشین غرضه هاست  
که تپ تپ می کنه

میلاد نور انداخت وسط جاده و دستش تکون داد ماشین که  
بهمون نزدیک شد فهمیدم یه ماشین بارکشیه

در طرف راننده باز شد و یه مردی از میلاد بزرگ تر ازش پیاده  
شد میلاد مرد با دیدن هم دیگه رفتن تو بغل هم و مشغول  
حال احوال پرسسی و خوش و بش شدن

مرد که فهمیدم اسمش احمد بود و داداش یکی از دوستای  
میلاد بود

ولی مثل اینکه همو می شناختن چون خیلی گرم گرفته بودن

بعد از مدتی که گذشت میلاد گفت: داداش اینم اون امانتی که  
بهت گفتم

برسونش شهر مراقبش هم باش دست تو امانت خیلی برامون  
با ارزشه

احمد نگاهی به من کرد که سلام کردم با خوش رویی جواب  
داد و گفت: حتما میلاد جان خیالت راحت مراقب امانتی شما  
هستم و.....

مرد یخی | ترنج | ۲۶,۱۲,۱۹ ❁

[۱۳:۵۹]





#پارت ۱۰۴

#ترنج

می‌لاد که رفت حس غریبی شدیدی بهم دست داد تو ماشین  
که نشستیم احمدیه پتو بهم داد و گفت: اینو بنداز روی پات یخ  
نکنی تا می‌رسیم ماشین من مثل خودم غراضه هست وسیله  
گرم کن نداره

از حرفش فهمیدم می‌خواد شوخی کنه تا من از این حال وهوا  
در بیام

بغض تو گلوم نمی‌زاشت حرف بزدم فقط به زور لبخندی زدم  
که خودش ادامه داد: می‌خواد تا می‌رسیم بخوابی؟  
که به هیچی فکر نکنی

این دفعه دیگه نمی‌شد جواب ندم واسه همین با صدای  
لرزونی گفتم: نه ممنون خوابم نمیاد

خب می خواد حرف بزنییم؟ که حوصلت سر نره؟

چقدر خون گرم بود سری تگون دادم که ادامه داد: من اسمم  
احمدہ داداش دوست میلادم ولی خب با میلاد ہم آشنایی دارم  
باہم رفت امد داشتیم دوتا دختر دارم یکیش ۱۲ سالشه  
یکیش ۵ سالشه

خیلی دوستشون دارم اسم زنم زینہ  
دختر عموم بود تو دخترای فامیل به هیچکس به جز زینب فکر  
نمی کردم

از همون بچگی گفتم نشونش کنن برام چون خیلی می  
خواستمش

خب حالا من گفتم تو نمیخوای چیزی بگی؟

آہستہ گفتم: اسمم ترنجہ ۱۷ سالہ

ہمین؟ وای خدا چقدر کم حرفی تو دخترم من کلی حرف زدم  
بعد تو سه تا کلمہ ہمہ چی گفتی

تا رسیدن به شهر من خوابم نبرد احمد آقا سغی می کرد با  
حرف زدنش حال

هوام عوض کنه از خاطرات سربازی نامزدیش میگفت منم  
گوش می دادم

ولی تو دلم پر بود داشتیم خفه می شد

همین که سکوت کرده بودم گریه نمی کردم خودش  
خیلی بود

چشمم گرم شده بود سرم کج شد روی شونم و خوابم برد  
صبح با صدای احمد اقا از خواب بیدار شدم نگاهی به اطرافم  
کردم همه چی ناآشنا بود برام نگاه گنگی کردم که

گفت: خوب خوابیدی ترنج جان؟

خمیازه ای کشیدم و گفتم: سلام صبح بخیر بله ممنون الان  
کجاییم



الان دقیقا دم در خونه ما هستیم باید پیاده شی بریم داخل  
خانمم و بچهها منتظر شما هستن

با گنجی از ماشین پیاده شدم و ثابت ایستادم که احمد آقا با  
بقچه آمد نزدیکم و جلو تر از من رفت و در با کیلدش باز کرد  
پشتش وارد شدم خجالت می کشیدم خونه خیلی نقلی و  
قشنگی بود

یه باغچه کوچولو وسط حیاط بود

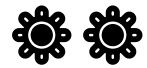
احمد آقا که رفت جلو یهو دوتا بچه با سرعت به طرف احمد  
آقادویدن و گفتن: بابا جونی سلام

احمد آقا با خوش رویی دوتاشون بغل کرد و بوسید و مشغول  
خوش بش شد

از دیدن این صحنه بغض تو گلوم جمع شد یاد خان افتادم که  
هیچوقت اینجوری با من رفتار نکرد و....

❁ مرد یخی | ترنج [❁, ۱۹, ۱۲, ۲۶]

[۱۳:۵۹]



#پارت ۱۰۵

#ترنج

مامان مامان

نگاهی به بهار کردم که گفت: مامان کجایی اصلا معلومه

حواست پرت چیه؟

یهو زل میزنی به یجایی به چی فکر میکنی که تموم نمیشه؟  
یهو سکوت می کنی نمیگی آدم نگران میشه

بازم سکوت کردم که متین جای من گفت: بهار بی خیال شو  
حواسش پرت بود بیا اینجا چمدونت بردار ببر بالا یکم  
استراحت کن مامانتم به استراحت احتیاج داره شب بریم  
بیرون بگردیم

بهار از روی نارضایتی پوفی کشید و به طرف چمدونش رفت و  
بعد از برداشتنش رفت بالا

متین امد کنارم و گفت: ترنج قرار بود بهار بیاریم تا حال  
وهواش عوض شه

قرار نبود تو اینجوری کنی اونم نگران کنی بسه حداقل این  
چند روز مسافرت به گذشته فکر نکن بزار به بهار خوش بگذره  
می خواستیم بهار بیاریم اینجا تا از حال هوای پسره در بیاد  
برعکس شده تو امدی اینجا رفتی تو حال هوا گذشته؟

با غم گفتم: امروز دیدمش

\_کیو؟

\_همون کسی که زنیم نابود کرد همون کسی که باعث فکرامه  
همون کسی که باعث بی کسیمه

\_آرش حروم زاده رو میگی؟

سرم تکون دادم که متین با اخمای در هم از جاش بلند شد  
گفت: الان باید به من بگی؟ پس بگو دلیل حالت چیه به چی  
فکر می کنی اون بیشرفو کجا دیدی؟

نگران از جام بلند شدم گفتم: هیس متین آروم تر بهار میشنوه  
خودتم حالت بد میشه امروز تو دانشگاه بهار دیدمش  
این پسره که با بهار اینکار کرد برادر زاده  
همون بیشرفه

متین کلافه دور اتاق راه می رفت و دست می کشید تو موهایش  
با صدای دورگه ایی گفت: حروم زاده عای عوضی کلا کارشون  
بیچاره کردن دخترا مردمه

بزار برگردیم تهران یه بلایی سر اینا من میارم که مرغای هوا  
به حالشون گریه کنن

رفتم جلوی متین دستش گرفتم و گفتم: تورخدا آروم باش  
پشیمونم نکن از اینکه بهت گفتم برای بهار اتفاقی نیوفتاده

خداشکر زود فهمیدیم الانم مراقبشیم منم بعد از این همه  
سال دیگه عادت کردم انتقام چيو از شون بگیريم؟

متين با ناراحتی نگاهم کرد دستم محکم گرفت و گفت: دیگه  
نمیخوام بلایی سر تو یا بهار بیاد دیگه بسه چند ساله بخاطر  
کار اون بیشراف درد کشیدی دیگه به خودتم اعتماد نداشتی  
نمیخوام برگرده خرابت کنه همین که با دیدنش الان حالت  
اینه دیگه وای به حال بعدش

با قدردانی نگاهش کردم وای خدا این مرد چقدر خوب بود  
هزار بار واسه داشتنش شکر می کنم که اینقدر نگرانه

منو بهاره با دلجویی و لحنی که سعی می کردم آرامش بخش  
باشه گفتم: نه مراقبم نگران نشو من اگه امروز برگشتم به  
گذشته من اگه داشتم به قدیم فکر می کردم به این دلیل بود  
که آرش واقعی بیاد تو ذهنم به این دلیل بود که ذات اصلیش از  
یاد نبرم وگرنه هیچی قرار نیست تغییر کنه من ترنجم کسی  
که تا اینجا کلی سختی کشید به اینجا برسه

نمیدونم یهو چی شد متین منو کشید تو بغلش شوکه نگاهش  
کردم متین هیچ وقت از این کارها نمی کرد نمیدونم چرا چیزی  
بخاطر اینکارش بهش نگفتم

یا مانعش نشدم اما یه حسی بهم می گفت خودمم به این  
آغوش گرمی که همیشه پشت و تیکه گاهم بود احتیاج دارم  
هرچقدرم سنگ و سفت بشم

بازم زخم زنی که دلش میخواد مثل بقیه زنا به مردش تیکه کنه  
بعد از چندسال این چند دقیقه آغوش متین واقعا لازم بود در  
سکوت سرم گذاشتم روی سینه پهن و مردونش  
که اونم با مهربونی دستش دورم حلقه کرد یه حصار دورم زد  
انگار می خواست با این کارش بهم بفهمونه همیشه مراقبمه  
نمیزاره کم بیارم و....